

برگی از تاریخ حکومت مای اسلام

اخشیان در مصر

دکتر یدالله نصیریان

انتخاب تاریخ حکومت بنی‌اخشید در مصر و شام تنها از آن جهت نیست که می‌بینیم خاندانی ترک‌نژاد از اقصی نقاط امپراطوری عظیم اسلامی به پایتخت گام می‌نهد و پس از اندک‌زمانی به فرمانروائی بخش عظیمی از آن نائل می‌گردد، بلکه بیشتر بدان جهت است که در مسیر زندگانی این خاندان به حوادثی سخت شگفت‌انگیز و عبرت‌آمیز، برمیخوریم که می‌تواند خوانندگان را مفید افتد.

در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم، یعنی رقت‌بارترین دوران خلافت عباسیان، سلسله‌ای از ترکان ایرانی ماوراءالنهر و فرغانه^۱ در تاریخ اسلام طلوع کرد

۱- ایالت فرغانه که تخت‌گاهش نیز فرغانه نام داشت، یکی از آبادترین سرزمینهای کهن جهان بود. این ایالت علی‌رغم فتوحات قتیبه‌بن‌مسلم (تا سال ۹۴ هـ.) کاملاً در بهروی اسلام و مسلمانان نگشود. حتی در سال ۱۲۱ که حاکمی از جانب مرکز خلافت به آن دیار گسیل شد، باز ایشان از پذیرفتن اسلام و تمکین در مقابل نیروی خلافت سرباز می‌زدند. این معضل عاقبت به دست پادشاهان سامانی‌گشوده شد که در اواخر سده سوم هجری بر آن دیار تسلط یافتند. امیران فرغانه گاه لقب دهگان و گاه اخشید داشته‌اند.

اصطخری می‌نویسد: فرغانه آخرین حد قلمرو شرق اسلام است (ص ۸). محدوده شرقی اسلام را از فرغانه‌گیرند تا خراسان (ص ۱۳). در فرغانه معادن بسیار واز جمله: معدن طلا، و چشمه نفت و قیر وجود دارد والمسالك والممالك (ص ۲۴۴).

که به نام اخشیدیه و یابنی اخشید و یا آل اخشید معروف گردید. این سلسله را از آن رو به چنین نام، نامیده اند که برجسته ترین فرد آن ابوبکر محمد بن طغج بن جف ملقب به اخشید گردید.

در تفسیر این واژه و ریشه آن بهتر است نخست نظریه های مختلفی که در منابع جدید اسلامی آمده عرضه کنیم: اخشید لقب حکمرانان سند و فرغانه در دوره های پیش از اسلام و بدو اسلام بوده است.

یوستی معتقد است که از لفظ فارسی *ixšed* به *ixšad* معرب شده است ولی اصل آن در فارسی *khšaeta* (خشیده) بمعنی پادشاه بوده است.^۱ (همچنین نگاه کنید به اشپولر^۲ و دائرة المعارف اسلام)^۳. اما کریستنسن^۴ و به دنبال او برخی خاورشناسان دیگر اشتقاق آن را از فارسی باستان *khašayathiya* (خشایشیه محتمل تر میدانند).

جالب توجه اینکه اخشید در زبان سغدی با هزوارش *MLK* نگاشته می شده است که بمعنای فرمانده است.^۵

زمانی که عرب (اسلام) ماوراءالنهر را مسخر کرد پادشاهان سند اخشید نامیده می شدند. مقدسی (۲۷۹) روایت می کند که کاخ واقامتگاه اخشید سمرقند در مایمرغ در واحه سمرقند بوده است. اخشیدان پس از فتح سمرقند به دست عرب مقر خود را به اشتیخان منتقل کردند و تا اوائل خلافت عباسیان در سغد دوام آوردند. یعقوبی تسلیم اخشید وقت را به مهدی خلیفه ذکر کرده است.^۶ پادشاه محلی فرغانه نیز عنوان اخشید داشت. و به گفته ابن اثیر (پنجم / ۲۴۴) اخشید آن زمان بود که برای جنگ با عرب از لشگریان چین کائوهسین چیه کمک خواست و در ۷۵۱/۱۳۳ در تلس از زیاد بن صالح شکست خورد. عنوان اخشید در آسیای مرکزی ظاهراً از اعتبار و حیثیت زیاد

1- Jusfi, Iranisches Namen Buch, Hildesheim, 1963, p. 191.

۲- اشپولر *špuler, Iran*

۳- دانشنامه ایران و اسلام، ذیل اخشید.

4- Christensen

۵- عصر زرین فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۸، ص ۴۴.

۶- دانشنامه ایران، ذیل اخشید.

بر خوردار بوده است، زیرا که محمد بن طغج حکمران ترك در قرن چهارم / دهم خود را
 اخشید خوانده است و مدعی بوده که از اخلاف پادشاهان قدیم فرغانه است.^۱
 ابن تغری بردی^۲ نیز اخشید را در ردیف القاب پادشاهان بخشهای مختلف
 بر شمرده از این قرار: اخشید لقب ملوک فرغانه است همچنانکه: اصیبه، لقب ملوک
 طبرستان؛ صول، لقب ملوک جرجان؛ خاقان، لقب ملوک ترك؛ افشین، لقب ملوک
 اشروسنه؛ سامان، لقب ملوک سمرقند، قیصر، لقب ملوک روم و کسری، لقب ملوک
 عجم می باشد.

اصطخری در این باب می افزاید که در ناحیه مایمرغ جایگاهی است که آنرا
 ریودد گویند، اخشید که ملك سمرقند است در آن مقام داشت و هنوز کوشکهای
 اخشیدی آن آنجاست.^۳

اولین فردی که از این خاندان به دستگاه خلافت عباسیان راه یافت جف بن یلتکین
 بن فوران بن فوری بن خاقان فرغانی بود.^۴ جف در سالهای نخستین خلافت معتصم
 عباسی (۲۲۷ - ۱۹۷ هـ. که در سال ۲۱۸ هـ. یا ۲۱۹ به عنوان هشتمین خلیفه عباسی
 به خلافت رسید، به او پیوست.

معتصم در آغاز خلافت خود تصمیم گرفت سپاهی نیرومند تشکیل دهد و چون
 از دلاوریهای ترکان ماوراءالنهر و سمرقند و فرغانه و فرمان برداری آنها آگاهی
 داشت، در جلب و جذب جوانان آن نواحی سعی فراوان می کرد و از هزینه هیچ
 مالی در این راه دریغ نمی کرد.^۵

منابع ما غالباً چنین روایت کرده اند که روزی چند تن از جوانان فرغانه را
 به عراق آورده بودند^۶، مأمورین از رشادت و شجاعت و سرسپردگی آنان توصیف
 کردند، به نحوی که معتصم خواست شخصاً آنان را از نزدیک ببیند، روزی که این
 جوانان تازه رسیده را به حضور او بردند وی نخست شادمان شد و بخصوص چند تن
 از آن میان به گونه ای نظر معتصم را به خود جلب کردند، که :

۱- دانشنامه ایران و اسلام، ذیل اخشید.

۲- النجوم الزاهرة. ج ۳، ص ۲۳۷.

۳- قس سیوطی خلفا، ص ۳۹.

۴- ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۵۶.

۵- مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۶.

۶- و ر.ك: ابن اثیر، کامل، ج ۶، ص ۱۶۶.

بفرمود در حضرت او باقی بمانند و سپس همه را از خواص خود گردانید و بعدها قطعاتی از اراضی سامرا به اقطاع به آنان داد تا در آن اراضی به تأسیس ساختمان یا کشاورزی بپردازند. این اراضی بنام افراد مذکور نام گذاری و شهرت یافته بود. جف پدر طغج و پدر بزرگ اخشید بیش از دیگران به معتمد تقرب یافت و اراضی متعلق به او تا اواخر قرن هفتم هجری به نام خود او، جف خوانده می شد. ابن خلکان که در ۶۸۱ ه. در گذشته به این امر تصریح کرده است^۱.

آغاز نفوذ ترکان ماوراءالنهر در تشکیلات خلافت عباسی و تغییر مرکز حکومت از بغداد به سامرا:

از آنجا که عباسیان نسبت به این جوانان ماوراءالنهری علاقه نشان می دادند تعداد آنان اندک اندک در شهر بغداد فزونی می یافت، چندان که شهر بغداد مرکز تجمع و جولان گاه این جوانان تازه وارد گردید. ایشان به خواست خلیفه خویش را به انواع لباسهای دیبا و کمربندهای زرین و مرصع می آراستند^۲، و در شهر آزادانه می گشتند. این جوانان که به حمایت دستگاه حکومت پشتگرم بودند، بی اعتنا به مردم بومی، در کوچه ها و بازارها به تاخت و تاز می پرداختند و در نتیجه بسیاری از اهالی بغداد، بخصوص کودکان، زنان و سال خوردگان مورد آسیب آنان واقع شدند.

مسعودی داستان آمدن ترکان خراسانی را به بغداد چنین شرح داده است: معتمد میل فراوان داشت که غلامان ترک را نزد خود فراخواند. از این رو حدود چهار هزار تن از این غلامان را گرد آورد و آنها را با پوشاندن نیکوترین جامه ها، از دیگر سپاهیان ممتاز و مشخص ساخت. این چهار هزار نفر بیشتر از مردم فراغنه و اشروسنه بودند. مسعودی به خود سری و بی حرمتی هائی که این طایفه روا می داشتند اشاره می کند و می نویسد:

ترکان مذکور در سایه غرور، توده مردم بغداد را مورد انیت و آزار قرار می دادند؛ براسب می نشستند و کوچه و بازار را زیر پا می گذاشتند و کودکان و مردم ضعیف را پایمال سم اسبهای خود می کردند، تا جائیکه تعدادی زن و مرد جان باختند^۳.

در اعتراض اهالی بغداد به معتمد روایاتی شگفت آمیز نقل شده که ما پاره ای

۱- وفيات الاعیان ج ۵، ص ۵۶.

۲- مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۳.

۳- مروج الذهب ج ۴، ص ۵۳.

از جالبترین آنها را ذیلا نقل می‌کنیم:

ابن اثیر می‌نویسد: بمناسبت یکی از اعیاد مذهبی معتصم عازم انجام مراسم بود. در راه پیرمردی راه بروی بیست و با دلی پرکینه او را ابواسحاق خواند، پاسداران خلیفه نخست او را براندند؛ اما معتصم پیر را پیش خواند و پرسید که ای شیخ چه حاجت داری؟ پیرمرد پاسخ داد: خدا تورا از خیر همجواری محروم سازد. آیا این ترکان را در این شهر سکنی داده و بر ما مسلط کرده‌ای تا فرزندان ما را یتیم و زنان ما را بیوه سازند و هرروز توی چند از ما را به کشتن دهی؟ همجواری بسیار بدی هستی. سخنان این مرد معتصم را چنان متأثر ساخت که تصمیم گرفت محل دیگری خارج از بغداد برای سپاهیان و غلامان ترک بنا کند.

منابع دیگر^۲ با کمی تفاوت به تنگ آمدن مردم بغداد از دست این ترکان و مزاحمت ایشان را یادآور شده و در این باب داستان‌هایی آورده‌اند از این قرار که مردم عاقبت معتصم را به نبرد تهدید کردند و گفتند: چنانچه آنان را از شهر خارج نکند با خود او نبرد خواهند کرد. چون پرسید با وی چگونه خواهند جنگید، گفتند: «با سهام اسحار» مراد مردم احتمالا از این اصطلاح، نفرینهای سحرگامی است که ایهامی هم به تیرهای سحرآمیز دارد.

معتصم جواب داد: مرا توان مقاومت با این سلاح نیست و از بغداد خارج شده، به سامرا نقل مکان کرد.

معتصم در سال ۲۲۰ هـ. یعنی حدود دو سال پس از آنکه به خلافت رسید بغداد را ترک کرد و سامرا را مرکز حکومت ساخت.^۳

یعقوبی می‌نویسد: معتصم در جستجوی محلی مناسب از بغداد بیرون رفت و نخست منطقه‌ای را بنام قاطول (حاشیه نهری که از دجله منشعب شده بود) برگزید.^۴ اراضی آن منطقه را جهت عمارت و بناهای دولتی ترسیم نمود و قطعاتی از آن را به نزدیکان اختصاص داد تا برای خود خانه‌سازی کنند. خیلی سریع ساختمانهای مجلل،

۱- کامل التواریخ، ج ۶، ص ۱۶۶. ابن اثیر از ترکان مذکور به عنوان علوج یاد کرده که یعنی حمار وحشی و آدم قوی هیکل و بی‌دین است که از نژاد عرب نباشد، (تاج العروس، علیج).

۲- سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۳۶.

۳- ابوالولید محمد بن شجبه، روضه المناظر (حاشیه کامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۶۵). والمغرب، ج ۱، ص ۱۴۹ و ابن خلکان، وفيات، ج ۵، ص ۵۹.

۴- تاریخ، ج ۲، ص ۴۷۵. رک، ذهبی تاریخ العبر، ج ۱، ص ۲۹۸.

بازار و دیگر اماکن مورد نیاز به وجود آمد^۱. ولی پس از مدتی کوتاه از قاطول به سامرا رفت. در سامرا و منطقه‌ای که انتخاب کرد دیری متعلق به دسته‌ای مسیحی وجود داشت. معتصم دیر و سرزمینهای اطراف آن را از صاحبانش خریداری کرد و به عمارت آن پرداخت. مسعودی، بهاء زمین و بهاء ساختمان دیر را که به مسیحیان پرداخت گردیده چهارهزار دینار نوشته است^۲. در هر حال مسلم است که معتصم در سال مذکور به سامرا رفت و جف و دیگر ترکان را با خود به محل جدید برد. در مورد دیر نصاری و خرید آن به وسیله معتصم منابع توضیح بیشتری به دست نمی‌دهند و به نظر می‌رسد که فقط يك دیر نبوده بلکه ساختمان‌ها و خانه‌های دیگری نیز در آن محل وجود داشته و احياناً زمینهای کشاورزی نیز ضمیمه آن بوده است. و نیز از مطالعه زندگانی معتصم و خصوصیات اخلاقی او چنین برمی‌آید که یکی از خصوصیات برجسته او تبدیل زمینهای بایر و بی‌فائده به باغها و مزارع کشاورزی، ساختمانهای مسکونی و عمارتهای باشکوه بوده است و معمولاً طبق: الناس علی دین ملوکهم، رجال دستگاه او، وزرا، امرای سپاه و صاحبان مناصب به پیروی از او به آباد کردن اهتمام می‌ورزیدند. در نتیجه میتوان گفت: در دوران این خلیفه بیش از دوران دیگر آبادانی صورت گرفت.

همانطور که اشاره شد جف پیوسته در این ایام همراه معتصم و از نزدیکان او بود، و پیداست که در آن شهر و میان افراد وابسته به تشکیلات حکومت از اعتبار فراوانی برخوردار گردید و به روایت ابن خلکان که گفته است: اراضی و ساختمانهای متعلق به جف تا آخر قرن هفتم و احياناً در قرن هشتم بنام او معروف بوده، معلوم می‌شود که این شخص از جمله افراد سرشناس و متمکن محسوب می‌شده و در رفاه کامل می‌زیسته است. باین همه منابع، به مشاغل و مناصب او اشاره‌ای ندارند و احتمال می‌دهیم که او در سپاه معتصم خدمت می‌کرده و شاید فرماندهی بخشی از سپاه را بعهده داشته است. فرزندان او نیز حرمت پدر را پاس می‌داشتند، خاصه که در فرهنگ ترکان ماوراءالنهر پدر از احترامی خاص و قدرتی سخت عظیم برخوردار بود. بهمین جهت است که طغج با همه لیاقت و کاردانی و استعداد ترقی، تا پدرش در قید حیات بود، از سامرا و از کنار او خارج نشد.

۱- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۷۵.

۲- مروج الذهب، ص ۵۳. مسعود به دنبال مطلب فوق می‌افزاید که معتصم به هوای خوش اهتمام میداد و از آن لذت می‌برد، وقتی به قاطول رفت بعد از چند روز توقف، مزاج او چنان بهبود یافت که نتوانست آن محل را ترک کند.

به روایت ابن سعید اندلسی و ابن خلکان جف همان شبی که متوکل عباسی به دست فرزندش منتصر عباسی کشته شد، وفات یافت، و تقریباً تمام مآخذ تاریخی قتل متوکل را شب چهارم شوال ۲۴۷ هـ. نوشته‌اند.^۱ از اینکه جف در طول خدمت به سه خلیفه: معتصم، واثق و متوکل از آسیب خشمهای فراوانی که غالباً تسکین آنها با کشتن نزدیکان میسر بود، نه تنها جان سالم به در برد، بلکه از نام و احترام نیز برخوردار بود، برمی‌آید که مردی باتدبیر و مورد علاقه عباسیان بوده است.

پس از فوت جف فرزندان او را به سوی نقاط مختلفی که برایشان مانوس‌تر بود، ترک کردند. از این بیان که اکثر منابع به آن صراحت دارد برمی‌آید که جف فرزندان متعدد دیگری هم داشته است، ولی از ایشان جز اشاراتی که گاه‌گاه به آن برمیخوریم و مثلاً تحت عنوان عموی اخشید می‌بینیم اطلاعی نداریم. وضع طغج که باز معلوم نیست چندمین فرزند جف بوده و در کجا به دنیا آمده از آن به بعد یعنی پس از رفتن از عراق روشن است.

طغج (به ضم طا و سکون غین معجمه) لفظی است ترکی و به معنی (عبدالرحمن) است.^۳ او خود مردی نیرومند و با سخاوت بود. ابن سعید در توصیف او می‌افزاید: طغج مردی سری و عطر بود. سری به معنی جوان‌مرد و شجاع و عطر به معنی کسی که به عطریات و استعمال آن علاقه بسیار داشته باشد، می‌باشد. این وصف ظاهراً بیهوده نبوده است، زیرا در روایتی سخت اغراق‌آمیز می‌گوید: عطریاتی که او در سفرها پا خود حمل می‌کرده بالغ بر پنجاه بار شتر بوده است. ابن سعید به دنبال این روایت می‌افزاید:^۴ یکی از عدول و موثقین مصر، می‌گفت: روزی حسین بن زراعہ قاضی مصر را دیدم که عطر بسیار استعمال کرده بود، اظهار شگفتی کردم، پاسخ داد: اگر مقدار عطری که طغج بن جف استعمال می‌کرد دیده بودی از کار من تعجب نمی‌کردی. و سپس افزود: هنگامی که طغج بر دمشق امارت داشت، هر گاه به خیمه‌گاه می‌آمد، چندان عطر استعمال می‌کرد که رائحه آن تمام ناحیه را معطر می‌ساخت و مردم از بوی متراکم عطر به حضور او پی‌می‌بردند.

۱- المغرب، ج ۱، ص ۱۵۰. و فیات‌الاعیان ج ۵، ص ۵۶.

۲- ابن‌اثیر، کامل، ج ۷، ص ۳۴.

۳- المغرب، ج ۱، ص ۱۵۰ و ابن‌خلکان، ج ۵، ص ۵۶.

۴- منبع فوق.

ابن سعید درباره اولاد ذکور طغج می نویسد که او هفت پسر داشت. یکی از آنان ابوبکر محمد بن طغج ملقب به اخشید است که در بغداد، در نیمه ماه رجب سال ۲۶۸ هـ متولد گردید! ولی بستانی می نویسد: طغج دارای چهار پسر بنامهای ابوبکر محمد، عبیدالله، ابونصر حسین، و ابوالمظفر حسن بوده است.^۲

بهراستی ما از آن سه پسر دیگر که ابن سعید ذکر کرده هیچ اطلاعی نداریم و در خلال تاریخ زندگانی این سلسله به جز این چهار پسر که احیاناً صاحب مناصبی عالی بوده و یا در کنار اخشید دیده می شوند کسی دیگر را به عنوان فرزند او نام نبرده اند. از آنجا که میدانیم اخشید در بغداد زاده شده با آنکه در تاریخ ۲۴۷ هـ بغداد را ترک گفته است در می یابیم که طغج با بغداد قطع رابطه نکرده و پیوسته در رفت و آمد بوده است.

در نخستین روزهای آنی که طغج بغداد را به طلب معیشت ترک کرده ابتدا به لؤلؤ غلام بنی طولون پیوست. لؤلؤ که در آن ایام از طرف احمد بن طولون در مصر و شام امارت داشت طغج را به استخدام خود درآورد.^۳

طغج مدت کوتاهی در خدمت لؤلؤ و یا به تعبیری در خدمت بنی طولون به سربرد و پس از چندی بنی طولون را رها کرد و در زمره اصحاب اسحاق بن کنداج درآمد و در دستگاه ابن کنداج به خدمت پرداخت تا مرگ احمد بن طولون فرارسید و پس از مرگ او نزاع چندین ساله ای که میان ابن کنداج و ابن طولون جاری بود، به صلح تبدیل گردید. ابوالجیش خمارویه فرزند احمد بن طولون که پیوسته به طغج نظر داشت و میدانست که دوری طغج از بنی طولون به خاطر ناسازگاری آنها با ابن کنداج بوده، پس از فوت پدر خود احمد و پس از برقرار صلح، او را به سوی خود دعوت کرد.^۴ از این رو

۱- المغرب، ج ۱، ص ۱۵۱.

۲- دائرة المعارف، ذیل اخشید.

۳- ابن خلطان، وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۵۸.

۴- ابن تغزی بردی، النجوم الزاهره، ج ۳، ص ۲، و ابن خلکان، وفيات، ج ۵، ص ۵۶.

مؤلف النجوم الزاهره درباره بنی طولون می نویسد: طولون از مردم ماوراءالنهر بود، نوح بن اسد سامانی او را نزد مأمون فرستاد. طولون در دستگاه عباسیان به امارت رسید و خود به سال ۲۴۰ هـ وفات کرد. پس از او فرزند یا فرزند خوانده او احمد معروف به ابن طولون که در ۲۲۰ هـ زاده شد به سال ۲۵۴ به ولایت مصر و شام منصوب شد. احمد و فرزندان او حدود چهل سال در مصر و شام و نواحی این دو کشور حکومت کردند. در رابطه احمد با طولون افسانه های شیرین نقل شده است ابن تغزی بردی می گوید: کسانی که احمد را پسر خوانده طولون میدانند گفته اند: احمد نزد طولون خدمت می کرد، روزی به او دستور داد که از اطاق دیگر دواتی برای او بیاورد. احمد درین راه

طغج در سال ۲۷۰ هـ. یعنی همان سالی که احمد بن طولون وفات کرد به خمارویه پیوست و خمارویه که بعد از پدر در مصر و شام این دو کور عظیم اسلامی و نواحی آنها تا سال ۲۸۲ هـ. فرمانروائی کرد، طغج را در کنار خود نگاه داشت و نه تنها تا آخرین لحظات حیات خمارویه در تشکیلات او به مناصب عالی دست یافت و عهده دار امارت و فرمانروائی نواحی متعددی که جزء قلمرو بنی طولون بود، گردید، بلکه از جمله دوستان نزدیک و یاران بزم و رزم او بود. صمیمیت طغج با خمارویه در حدی بود که در آخرین شب زندگی او که در یکی از کاخهای مخصوص خوش گذرانی بسر می برد. طغج نیز در کنار او بود. داستان کشته شدن خمارویه از وقایع جالب و خواندنی است. و از جهاتی با بحث ما بی ارتباط نیست. از همین رو بهتر آن دیدیم که در این واقعه اشارتی هر چند مختصر بنمائیم:

مسعودی می نویسد: خمارویه در دمشق قصری بنا کرده بود که گاه در آن به عیش و نوش می نشست. شبی در آن قصر پس از باده نوشی و تماشای رقص و آواز کنیزکان به حمام رفت و از آنجا به بستر شد تا لختی بیاساید. اما غلامان او را مهلت ندادند و به قتلش رساندند. آنچه در این ماجرا برای ما مهم است آن است که طغج در کنار امیر بوده، اما شاید از آنجا که با همه رفتارش منصفانه بوده و دشمنی نداشته، از ماجرا جان سالم به در برده است. در هر حال طغج پس از کشته شدن امیر جنازه اش را روز پنجم نیحجه همان سال (۲۸۲ هـ. وارد مصر کرد. مسعودی داستان را نقل می کند و کیفیت دفن او را که طبق مراسم آن زمان می باشد یادآور شده، و می گوید: پس از آنکه همه وزراء، امراء، کتاب و سران سپاه و قضاة او را تشییع کردند، یکی از قضاة

به یکی از کنیزان خاص برخورد که با خادمی خلوت کرده بود. احمد آن ماجرا را نادیده گرفت و به کار خود پرداخت. ولی کنیز پیش دستی کرد و به طولون شکایت برد که احمد نسبت به او اظهار علاقه کرده است. طولون خشمناک شد، و بی درنگ دستور قتل احمد را در نامه ای نوشت و به خود او سپرد تا به دست جلا د برساند. وقتی احمد از نزد طولون خارج شد به همان کنیز برخورد. کنیز پرسید به کجا می روی؟ احمد گفت: امیر نامه ای داده است که به فلان شخص بدهم. کنیز بزعم آنکه ممکن است جایزه ای حواله شده باشد نامه را از احمد گرفت تا خود به فرستد. سپس نامه را به معشوق خود داد. خادم خیانت کار نامه را به مقصد رساند. گیرنده نامه که مأمور بود آورنده نامه را به قتل رساند، بی درنگ سر او را جدا کرد و برای طولون فرستاد. طولون از دیدن آن تعجب کرد احمد را احضار کرد و ماجرا را جويا شد و بر او معلوم شد که احمد بی گناه است. او را بیشتر به خود نزدیک کرد و فرزند خویش قرارش داد.

بنام قاضی ابوعبداله محمدبن عبده معروف به عبدانی، پراو نماز گزارد. آنگاه مسعودی از قول ابوعبیداله بخاری که پیرمردی عراقی بود و در خانواده بنی طولون سمت قاری داشت، حکایت زیر را نقل می کند و می گوید: شبی که جنازه خمارویه را دفن می کردند، ما هفت نفر قاری بودیم که دسته جمعی و با آوازی بلند سوره دخان را تلاوت می کردیم، در همان حال که جنازه را به قبر سرازیر کردند ما به این آیات رسیده بودیم: «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم» (دخان آیه ۴۷) ما از شرم صدای خود را فرو آوردیم تا حاضران متذکر بدیهای خمارویه و سرنوشت او در دوزخ نشوند.

ابن اثیر علت کشته شدن خمارویه را بدست خواص او چنین نقل می کند: به خمارویه خبر دادند که چند تن از کنیزان با چند تن از خواجه سرایان انس یافته اند که گوئی همسران آنانند. امیر به اشارت یکی از مشاوران به فرمود تا آن خواجه سرایان را به حضور آوردند تا شکنجه شان دهد و حقیقت را باز یابد. خواجگان را بیاوردند. اما چون ایشان پیشاپیش از تصمیم امیر آگاه بودند بایکدیگر هماهنگ شده سلاحهائی زیر جامه های خویش پنهان کردند و همینکه به حضور امیر رسیدند به قتلش رساندند. این خادمان چون از نزدیکان و خواص او بودند مورد بازرسی قرار نمی گرفتند!

خمارویه که به اصطلاح ولایت و سلطنت قسمت عظیمی از مردم مسلمان را به عهده داشت با خلیفه مسلمین نیز خویشاوندی یافته بود. از این قرار که دختر خود قطرانندی را به همسری خلیفه در آورده بود. گرچه مراسم عقد و ازدواج قبلاً صورت گرفته بود. ولی بردن عروس از مصر به بغداد و مراسم زفاف اوائل همان سالی انجام شد که پدر دختر به وضع مذکور به قتل رسید^۱. گویند: جهیزه و جواهراتی که همراه قطرانندی به بغداد فرستاده شد چندان فراوان و گرانبها بود که در تاریخ خلفا و هیچ یک از امرا نظیر نداشت. ابن حصاص که مأمور بردن عروس به بغداد بود مقداری از جواهرات را به عنوان امانت پیش خود نگاه داشت، ولی فرصت بازگودانیدن آنها به قطرانندی پیش نیامد و خود آنها را تصاحب کرد، در سایه این جواهرات، خود و تمام خانواده اش ثروتی کلان به چنگ آوردند^۲.

۱- کامل التواریخ، ج ۷، ص ۱۶۹.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۳۳. برای اطلاع بیشتر از داستان ازدواج خلیفه معتصم عباسی با دختری که نژاد ایرانی داشته و نیز آگاهی از مهریه ای که ارقامش نجومی و صعب الاحضاء است و نیز ماجرای رفتار این حکام اسلامی رجوع کنید: به صفحات ۲۷۲-۲۷۱ و صفحه فوق از ج ۴ مروج الذهب. بین ابن اثیر و مسعودی نیز در تاریخ ازدواج قطرانندی اختلافی است: ابن اثیر آنرا سال ۲۸۲ و مسعودی ۲۸۱ میدانند.

طغج پس از قتل خمارویه همچنان در خدمت بنی طولون باقی ماند. پس از کشته شدن او فرزندش جیش حکومت مصر و شام و دیگر متصرفات پدر را بدست گرفت. ولی جیش نه تنها جوان وبی تجربه بود، بلکه برخلاف آئین صحیح و رسوم مملکت داری اکثر سرداران، و کارگزاران کارآزموده دوران پدر و پدر بزرگ خود را یکی بعد از دیگری از کار معزول ساخت و یا آنها را کشت، حتی دو نفر از عمویهای خود را نیز به قتل رساند، و در عوض جوانان هرزه و عیاش را، به گرد خویش جمع آورد، و اوضاع را چنان ساخت که خرد و کلان را از خود بیزار گردانید! اولین کسی که به رفتار ننگین جیش ایراد گرفت و با همه سوابقی که با این خاندان داشت، اظهار تنفر کرد، طغج بود. طغج رسماً جیش را خلع کرد و خود همراه برادر و چندتن دیگر که اموالشان توسط جیش مصادره شده بود، مصر را به سوی عراق و بغداد ترک گفتند. طغج در بغداد مورد محبت خلیفه قرار گرفت، جوایز گران و خلعت فاخر دریافت کرد. در این میان کژروییهای جیش روز به روز فزونی یافت تا جایی که پس از نه ماه بدست گروهی از هواداران و یاران همین خاندان که از این جوان خام جز اذیت و آزار چیزی ندیده بودند، بقتل رسید، و ثمره این نهمه ولایت، آن بود که پس از آن تا مدتی مصر و شام دچار هرج و مرج، غارت خانه‌های مردم بدست ارانل، آتش-سوزیهای خانمان برانداز و مصیبه‌های بسیار ناگوار دیگر گردید.^۲

بعد از جیش برادرش هارون بن خمارویه بر تخت حکمرانی مصر و شام نشست، ولی هرج و مرج همچنان ادامه داشت. طغج که در این ایام در بغداد به سر می برد، از طرف خلیفه والی طرطوس گردید. علت آن بود که عده‌ای از اهالی طرطوس به خلیفه بغداد شکوه آوردند که والی آنجا که از سوی ابن طولون منصوب گردیده بود به مردم ستم روا می داشت، از این رو خلیفه طغج را به جای او به طرطوس فرستاد. ولایت طغج در طرطوس در سال ۲۸۴ هـ. آغاز گردید! هارون بن خمارویه که سعی داشت به ناآرامیهای مصر پایان دهد، ناتوان ماند و از ابو جعفر بن آبان استمداد کرد. ابو جعفر به او کمک کرد و طغج را نیز به دولت او بازگرداند و علاوه بر طرطوس دمشق را نیز

۱- مطالعه مجالس بزم و عیاشی جیش جوان و اعمالی که در آن مجالس انجام می یافت، در عین حال که شرم آور است، بسیار جالب و آموزنده است. آن مناظر را میتوان در المغرب ج ۱، ص ۱۵۹ و کتاب: الولاة والقصة ص ۲۵۰-۲۴۰، والنجوم الزاهرة، ج ۳، ص ۱۳۳-۱۳۰ خواند.

۲- ابن اثیر، کامل، ج ۷، ص ۱۷۰.

۳- ابن اثیر، کامل، ج ۷، ص ۱۷۳.

به او وا گذاشت و تا آخرین روزهای حیات این دودمان، یعنی تا پایان امارت آخرین فرد این خاندان، شیبان بن احمد بن طولون به آن دودمان وفادار ماند.

در سال ۲۹۲ هـ. خلیفه المکتفی تصمیم گرفت، مصر و شام و دیگر متصرفات بنی طولون را به حیطة استیلای خلافت مرکزی بازگرداند^۱ بهمین منظور در ماه صفر همین سال محمد بن سلیمان کاتب^۲ را مأمور این مهم گردانید.

ابن اثیر می نویسد: محمد بن سلیمان که از تمام قدرت بغداد و پشتیبان سپاه آن برخوردار بود، نخست با همه سرداران و رجال سیاسی دستگاه طولونی مکاتبه کرد و آنان را از هرگونه گزندى که ممکن بود بعد از انقراض این طایفه بر جان و مالشان وارد آید، ایمن ساخت^۳.

کندی می نویسد: هنگامی که خبر کشته شدن هارون و امارت شیبان به آگاهی طغج بن جف و فائق مولاى خمارویه رسید، به عنوان مخالفت با شیبان، به حسین بن حمدان که همراه محمد بن سلیمان کاتب بود، نامه ای نوشتند و او را از قتل هارون آگاه ساختند، و ضمن تحریک او به حرکت به سوی مصر، درخواست کردند که از محمد بن سلیمان امان نامه ای جهت آنان دریافت دارد. حسین بن حمدان که با طغج سوابق دوستی داشت، این درخواست را انجام داد. از این رو بعید نیست که هنگام دست گیری اصحاب بنی طولون پس از محاصره مصر، محمد بن سلیمان نسبت به طغج به ملامت و احياناً محترمانه برخورد کرده باشد.

محمد بن سلیمان مصر را محاصره کرد. هارون بن خمارویه که خود را در خور یارای مقاومت نمی دید به طرف اصحاب و یاران فاطمیان روی آورد، تا شاید به یاری اش آیند ولی هم بدست آنان کشته شد. شیبان عموی امیر مقتول به گمان آنکه می تواند سلطنت دیرینه این خاندان را حفظ کند، ابتدا به عنوان والی مصر مقاومت کرد و یاران او هم به نبرد با سپاه محمد بن سلیمان پرداختند. اما دیری نپائید که شیبان متوجه شکست خود گردید. هنوز سپاهیان او مشغول دفاع بودند که پیام تسلیم خود را به محمد

۱- ابن اثیر، کامل، ج ۷، ص ۱۹۱-۱۹۰.

۲- محمد بن سلیمان کاتب در پاورقی جداگانه معرفی شده است.

۳- کتاب الولاية والقضاء، ص ۲۴۶.

رسانید^۱. بهر حال با تسلیم شدن شیبان دودمان طولونی به پایان زندگی خود رسید. محمد بن سلیمان پس از گرفتن تمام رجال این دودمان و تمام سران سپاه و وزرا و امرای وابسته به آنان و مصادره و تصاحب اموال منقول و غیر منقول و تعیین والی برای مصر بطور موقت، راهی بغداد گردید و عده بسیاری از وزرا، امراء، کتاب، قضاة و کارگزاران و سپهسالاران سپاه طولونی را نیز به دنبال خود روان کرد که از آن جمله طغج و فرزندش محمد و یکی از برادرانش بودند.

البته تسخیر مصر و برانداختن بنی طولون ارزان و ساده به دست نیامد. علاوه بر خرابی ساختمانهای عظیم طولونی، هزاران خانه و ساختمان متعلق به مردم بی گناه نیز ویران گردید.

ابن تغری بردی می نویسد: به جز خرابیهای بی حساب، هزاران زن و مرد را قتل‌عام کردند و عفت هزاران دختر را لکه دار ساختند، که آثار آن تا سالها بعد هنوز مشهود بود^۲.

۱- النجوم الزاهرة ج ۳، ص ۲۴۶ و ۱۳۸.

۲- الضرب، ج ۱، ص ۱۵۱.

یکی از صحایب روزگار داستان محمد بن سلیمان کاتب است البته اگر درست باشد. روزی احمد بن طولون در یکی از تفریح گاههای خود به سر می برد. در حالی که به مطالعه کتابی مشغول بود جوانی را پیش روی خود دید. بلا رنگ روی به لؤلؤ غلام مخصوص خود کرد و گفت: همین الآن برو و سر این جوان را برای من بیاور. لؤلؤ به کنار او رفت و از اصل و تبار و کار او سؤال کرد. جوان پاسخ داد: از اهالی عراق و از خانواده کتاب و نویسندگانم، لؤلؤ پرسید برای چه به اینجا آمده‌ای؟ گفت. در طلب روزی.

لؤلؤ پیش ابن طولون برگشت، ابن طولون با شتاب پرسید سر او را جدا کردی؟ لؤلؤ ساکت ماند و احمد چندین بار سؤال خود را تکرار کرد و لؤلؤ همچنان ساکت بود تا خشم او را برانگیخت و گفت: چرا او را نکشتی همین ساعت برو و او را بکش. لؤلؤ گفت: ای سرور من آیا این جوان مرتکب خطائی شده که درخور قتل باشد؟ احمد گفت: من در این کتاب می بینم که زوال ملک فرزندان من بدست کسی خواهد بود که مشخصاتش با این جوان تطبیق می کند. لؤلؤ گفت آیا این درست است؟ احمد جواب داد این آن چیزی است که به ذهن من خطور می کند. لؤلؤ سخن خود را با منطق ادامه داد و گفت: از دو حال خارج نیست، این پیش بینی و پیش گوئی یا تحقق می یابد و یا پوچ و بی اساس خواهد بود. اگر پوچ باشد که ریختن خون جوانی در مقابل تصویری پوچ گناه بزرگی است و اگر حقیقت پیدا کند تقدیر الهی است و ما با تقدیر نمی توانیم مبارزه کنیم و ابن طولون را با این بیان ساکت و قانع ساخت. دست روزگار محمد بن سلیمان کاتب حنیفی را که به حنفیه سمرقندی منسوب بود ←

ابن سعید اندلسی مینویسد: آخرین منصب طغج در خلال این کشمکش‌ها، اجارت دمشق و طبریه بود. خود در دمشق فرمانروائی می‌کرد و فرزندش اخشید به نیابت از طرف پدر ولایت طبریه را داشت.^۱ و هنگام حرکت دادن رجال وابسته به بنی طولون به بغداد، این دو نفر نیز همراه محمد بودند. تا آنجا که اطلاع داریم، این پدر و پسر هنگامی که به بغداد درآمدند مورد کینه‌توزی و مؤاخذه خلیفه و بزرگان دربارش قرار گرفتند و این نشان از آن دارد که ایشان سیاستی زیرکانه و ای بسا عادلانه داشته‌اند، چنان که کینه کسی را بر نیانگیخته بودند (نینگیخته بودند).

وضع اخشیدیان در بغداد، در سال ۲۹۲ هـ. و بعد از آن :

با آنکه خلیفه المکتفی بالله خود نسبت به طغج و فرزند و برادرش خوش دل بود، در عوض وزیر او، عباس بن حسن که حل و عقد دستگاه خلافت را در دست داشت متوقع بود که طغج و فرزندان به او اظهار سرسپردگی کنند و همچون غلامان در رکابش پیاده روند، از سوی دیگر طغج که سالها در بلاد مختلف فرمانروائی کرده بود و نقطه ضعفی هم نداشت، این خواری را بر خود هموار نمی‌توانست کرد. از این رو عباس به بهانه‌هایی هر سه نفر را به زندان افکند. ابن اثیر یک نفر دیگر، یعنی پسر بیوم طغج را نیز به این گروه افزوده است که احتمالاً قول او ضحیح‌تر باشد.^۲

به‌طور مسلم یکی از بهانه‌های وزیر و ابستگی طغج به آل طولون بوده است. بهر حال طغج و خاندانش حدود دو سال زندانی بودند، تا آنکه در سال ۲۹۴ هـ. طغج در زندان درگذشت.^۳ پس از وفات پدر پسران او از زندان آزاد گردیدند، ولی

از مصر به بغداد حمل کند که می‌نویسند بیست و چهار هزار بارشتر طلا و اشیاء قیمتی دیگر برای خلیفه المکتفی حمل کرد به جز آنچه برای خود و دوستانش تصاحب کرده بود. وک: النجوم الزاهره، ج ۳، ص ۱۱۱.

۱- النجوم الزاهره، ج ۳، ص ۲۴۶-۱۳۸. والمغرب ج ۱ ص ۱۵۲.

۲- کامل التواریخ، ج ۸، ص ۵. وابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۵۷.

۳- حسن ابراهیم حسن، در تاریخ سیاسی اسلام، ج ۳، ص ۱۳۷، دچار اشتباهی شده است که منشأ آن معلوم نیست، می‌نویسد: چون جف همراه باقی‌مانده اصحاب بنی طولون به بغداد آمد، فرزندش طغج همراه او بود. اما ما میدانیم که طبق اسناد یاد شده جف، در سال ۲۴۷ هـ. در شب قتل متوکل وفات یافته است، در صورتی که باقی‌مانده وابستگان طولونی در سال ۲۹۲ هـ. به بغداد آورده شدند.

خشم و کینه وزیر، عباس بن حسن را در دل نگه داشتند. تا آنکه طرفداران عبدالله بن معتر بر قتل مقتدر و عباس بن حسن و فاتک مصمم شدند و دهم ربیع الاول ۲۹۶ هـ. عباس بن حسن به قتل رسید. در رأس قاتلین وزیر حسین بن حمدان قرار داشت.^۱ ابن حمدان چون از کینه دیرینه اولاد طغج نسبت به وزیر خبر داشت، آنان را در قتل سهیم ساخت، به ترتیبی که نخست حسین بن حمدان به قصد کشتن وزیر شمشیری به شانه او زد و به فرزندان طغج یانک زد: انتقام خون پدر بیستاید. ایشان نیز حسین بن حمدان را یاری کردند.^۲ ابن اثیر و ذهبی قاتلین وزیر را طرفداران ابن معتر و مخالفین مقتدر نوشته‌اند که در رأس آنها حسین بن حمدان قرار داشت، و نامی از فرزندان طغج نمی‌برند و نیز این ماجرا را به سال ۲۹۶ هـ. یک سال بعد از درگذشت مکتفی و دو سال بعد از فوت طغج ذکر می‌کنند.

به دنبال این حادثه، ابن حمدان به دیار ربیع گریخت، عبیداله به شیراز رفت و به امیر آن ناحیت پیوست و پس از مدت کوتاهی به بغداد بازگشت و نزد خلیفه مقتدر تقرب یافت و عهده‌دار مناصبی نیز شد که به سبب آنها بر برادر خود اخشید مباحثات می‌کرد.^۳

پسر دیگر طغج ابوبکر محمد به شام گریخت و ما در صفحات بعد دنباله کار او را خواهیم گرفت.

بنابراین همچنان که پیش از این دیدیم این دودمان از تاریخ ۲۲۰ هـ. و یا به تعبیری از ۲۵۷ هـ. یعنی رفتن فرزندان جف به اطراف ممالک اسلامی، در تاریخ اسلام طلوع کرده‌اند و تا آنجا که اطلاع یافتیم طغج در خدمت آل طولون، صاحب مشاغل و مناصب گردید و در بلاد مختلف نیابت و احیاناً بطور مستقل ولایت یافت و در سراسر زندگی حتی تا آخرین روزهای که در زندان وفات یافت منشأ تحولاتی بود. با این حال مورخین را رهنم بر آن است که دوره حکومت این خاندان را از ۳۲۱ هـ. تا ۳۵۸ هـ. بدانند و پیش از آن را جزء زندگی سیاسی آنان محسوب نکنند، حتی از ۲۹۶ هـ. تا ۳۲۱ هـ. که ابوبکر محمد بن طغج در بلاد متعدد امارت و ولایت داشته به حساب دوره حکمرانی آنان نیاورده‌اند. آنچه تا اینجا از نظرتان گذشت معرفی خاندان اخشید و نحوه ورود افراد اولیه آن به دستگاه خلافت و قلمرو حکومت اسلامی

۱- ذهبی، تاریخ العبر، ج ۱، ص ۴۳۰.

۲- ابن اثیر، کامل، ج ۸، ص ۵.

۳- ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۵۷.

بود، و آنچه از این پس میخوانید: اخشید و مسیر زندگانی سیاسی او و جانشینانش خواهد بود.

در این مقطع به نظر رسید که آشنائی اجمالی نسبت به اوضاع و احوال پهنه حکومت اسلامی و بخصوص سرزمینهایی که حکمرانی آن در آینده‌ای نه‌چندان دور به دست آل اخشید قرار می‌گیرد، خوانندگان را مفید افتد. از این‌رو گنری کوتاه بر اوضاع این سرزمینها و وضع حکام آن را تقدیم داشته سپس مسیر زندگانی بنی‌اخشید را دنبال خواهیم کرد.

دهمین دهه قرن سوم و اوائل قرن چهارم را روزگار ضعف و انحطاط بودمان عباسی محسوب کرده‌اند. بغداد و شکوه عصر، هارونی آن به میدان کشمکشها و چشم و هم‌چشمی‌های کودکانه خلفا و رجال دربار ایشان تبدیل گردیده بود. اواخر قرن سوم جای خاندانهای اصیل چون برمکیان، بنی‌سهل، نوبخت و آل‌یقطين را غلامان ترك، خلیفه‌زاده‌گان عیاش و پرده‌گیان خودکامه اشغال کرده بودند. خلیفه شخصیت مستقلی در این ایام نداشت و امراء و انتخاب آنان غالباً در دست همین غلامان بود. زیرا ایشان نفوذ بیشتر داشتند. لاجرم کسی را برمی‌گزیدند که بتواند عنان اختیارش را در دست خود داشته باشند. انتخاب المقتدر بالله در سن سیزده سالگی (به سال ۲۹۵ هـ) بعد از مکتفی عباسی مبین این وضع می‌باشد.^۱

اوضاع خلافت در بغداد و دیگر کشورهای اسلامی با روی کار آمدن این خلیفه روز به روز وخیم‌تر و وضع مردم مسلمان روز به روز رقت‌بارتر گردید. به روایت ابن‌اثیر روزی که مقتدر به خلافت رسید، بیت‌المال، بدون توجه به نیازهای واقعی مردم در سرتاسر محدوده اسلامی در اختیار وزیر مطلق‌العنان او، عباس بن حسن و ولخرجیهای سیده و به تعبیری قهرمانه و همه‌کاره دستکاه خلافت قرار گرفت. مادر مقتدر که همان زن مذکوره باشد، و شغب نام داشت در تمام شؤون خلافت دخالت داشت، دست و دل‌بازی او سبب شد که خیلی سریع سپاهیان را از دریافت ارزاق کافی محروم سازد و به خاطر مطالبه آن گرد دارالخلافتها به گیرند و به جای جلوگیری از شورشهای خارج و داخل خود سبب شورش شوند.^۲ گرچه مقتدر پس از مدت کوتاهی از خلافت خلع گردید^۳، خلفای بعدی بهتر از او نبودند و بخصوص که خود نیز برای

۱- ابن‌اثیر، کامل، ج ۸، ص ۲.

۲- سیوطی، تاریخ‌الخلفاء، ص ۳۳۶.

۳- ابن‌تفدی‌یردی، النجوم‌الزاهره، ج ۳، ص

بار دوم و سوم به خلافت رسید^۱.

شعب یا قهرمانه و دیگر زنان دارالخلافة چنان بر امور مسلط بودند که عزل و نصب امیران و وزیران تابع خواست آنان بود، و می‌توان گفت: مقدرات جهان اسلام آن روزگار در دست زنان، پسران و دختران جوان و عیاش قرار داشت که غالباً به خواست زنان وابسته به دستگاه از قبیل سیده به دارالخلافة راه یافته بودند.

مقتدر نیز که تا سال ۳۳۱ هـ. حکمراند از یک سو تحت نفوذ همین درباریان بود و از سوی دیگر تابع اراده وزیران و امیرانی بود که خلیفه را بازیچه خود ساخته بودند^۲.

کشورهای اسلامی چه آنهایی که والی و حاکم آنها از طرف بغداد تعیین می‌گردید و چه آنهایی که به دست سلاطین محلی و بومی اداره می‌شد، همه با یکدیگر در حال جنگ و زد و خورد بودند.

احمد بن اسماعیل سامانی در سیستان مشغول نبرد بود و بر سر هرات و ری به سرکوبی ولایت و نایبان بغداد کشتار میکرد^۳، و مرداویج در همدان و اصفهان سرگرم خونریزی بود، دهها نهضت و قیام در نقاط مختلف به پا خواسته بود.

در این احوال علاوه بر ضعفها و خرابیهای ناشی از بی‌لیاقتی دستگاه و عدم تحمل بار سنگین این آشوبها به دوش مردم مسلمان و نیز علاوه بر نهضت فاطمیان که از مغرب آغاز گردیده بود و کشورهای شام و مصر را دچار جنگ و تلفات سنگین کرده بود و شورشهایی که توسط چندتن از علویان مشرق در گوشه و کنار، موجب ناآرامی گردیده بود^۴، بلاهای آسمانی نیز افزوده شد و وضعی چنان نابسامانی پدید آمد که به قول ابن‌اثیر، هر یک کر گندم به یکصد و بیست دینار و جو به نود دینار خریداری می‌شد. تخیلات مردم شوربخت رنج دیده نیز افسانه‌هایی شگفت می‌آفرید و می‌پنداشتند آسمان سرخشم آمده و اطواری غریب از خود نشان می‌دهد.

ابن‌اثیر ضمن بیان حوادث سالهای مذکور می‌نویسد: در این سال یعنی سال ۳۰۴ هـ. در بغداد حیوانی پیدا شد، که آنرا زبب خواندند، این حیوان شبها بر پشت بامها ظاهر می‌شد و مردم را به وحشت می‌انداخت، اطفال را میدزد و میخورد

۱- ذهبی، تاریخ‌العبر، ج ۲ ص ۸۸-۸۰.

۲- به ابن‌اثیر، کامل‌التواریخ، ج ۸، وقایع سالهای ۲۹۶ تا ۳۲۱ مراجعه شود.

۳- حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام ج ۳، ص ۱۳۶.

۴- النجوم الزاهرة ج ۳، ص ۱۹۰.

و اگر دست کسی به آن نزدیک می‌شد آن را قطع می‌کرد و می‌بلعید، به سینه زنان چنگ می‌انداخت و آن را برمی‌کند و می‌گریخت. این وحشت مدتی ادامه داشت تا افرادی از سوی دستگاه مأمور کشتن آن حیوان شدند. شبی حیوانی را، بدام انداختند که دست و پائی کوتاه داشت و دارای رنگ ابلق بود، گفتند این همان زبذب است که اطفال را می‌رباید.^۱

در شام و بغداد امراض گوناگون میان مردم شایع گردید که بسیاری را نابود کرد. یکی از این امراض، هاری بود. تلفات مردم چندان بود که در گوشه و کنار راهها و کنار منازل گاه چندین جنازه یکجا افتاده بود، و گاه در یک قبر چندین جنازه را یکجا دفن می‌کردند.^۲

در اصفهان در مدت کوتاهی دو هزار نفر درگذشتند و در همان شهر آتش‌سوزی رخ داد که هزار نفر از سپاهیان و بسیاری از سفیدپوستان در آن نابود شدند. ابن کثیر می‌گوید: از جمله چیزهایی که در این آتش‌سوزی از بین رفت چهارصد بار کافور بود که یکجا سوخت.^۳ این مرگ‌ها یقیناً از آثار بی‌غذائی یا کم‌غذائی، جنگهای پی‌درپی و به‌هرحال از آثار شوم این دوران نکبت‌بار حکومت عباسیان بود. درباره خرابیهای این دوره و خرابی اوضاع خلافت اسلامی در سالهای ۲۹۶ و بعد از آن، صاحب‌النجوم‌الزاهره می‌نویسد: وقتی مقتدر عباسی بعثت صغر سن از خلافت خلع گردید، عبدالله بن معتر به خلافت رسید. ابن معتر با آنکه به شعر و ادب عشق داشت، چون مردی عادل و خوش سیرت بود، به القاب المنصف، الغالب، الراضی والمرتضی ملقب گردید. هنگامی که خبر خلافت او را به محمد بن جریر دادند، گفت: چه کسی به وزارت انتخاب شده است؟ گفتند: محمد بن داود، گفت: چه کسی برای امور قضا نامزد شده، گفتند: ابوالهشبی احمد بن یعقوب. آنگاه طبری گفت: این امر سرانجام خوش ندارد و پایدار نخواهد ماند، زیرا این افراد که نام بردید همه مردمانی پاک، بلندهمت و ارجمنداند، و حال آنکه زمانه ما دون‌پرور و اراذل نواز است. این افراد شایسته این روزگار و این دولت نیستند.^۴ مؤلف می‌نویسد: چنان شد که طبری خبر داد. عبدالله بن معتر بیش از یک روز دوام نیاورد و به دنبال برکناری او اکثر کسانی که در بیعت او کوشش کرده بودند و غالباً از طبقه فقهاء و قضاة بودند، به قتل

۱- ابن‌اثیر، کامل، ج ۸، ص ۳۶.

۲- ابن‌اثیر کامل، ج ۸ ص ۲۶.

۳- ابن‌اثیر کامل، ج ۸ ص ۱۹۷.

۴- النجوم‌الزهره، ج ۳، ص ۱۶۵.

رسیدند و جای آنان را گروهی اوباش بدون مایه اشغال کردند.^۱

وضع مصر و شام نیز علاوه بر ابتلاء به بلاهای زمینی که در واقع از بین بردن بنی طولون و تجاوز سپاه محمد بن سلیمان به مردم آن دیار قسمتی را متذکر شدیم، و بلاهای آسمانی از قبیل زلزله و گرانی طاقت فرسا، مورد منازعات چندتن از غلامان ترك نیز قرار گرفته و چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید امرائی که عبارت بودند از: تکین، مادراییها، احمد بن کیغغ، خاندان بسطام و غیر ایشان، این دو کشور را میدان مبارزات خود قراردادند. در این گیراگیر جهلات شدیدی که به دنبال تبلیغات گسترده فاطمیان به این دو کشور صورت گرفت و تلفات هفت هزار نفری به بار آورد، مزید بر علت شده، عرصه را بر مردم این دیار تنگ کرده بود.

ما اینک به سرنوشت مردی که توانست در این دیار رنج دیده آرامشی برقرار کند می‌پردازیم و در اثنای آن به احوال سیاسی و اجتماعی مصر و شام نیز اشاره خواهیم کرد.

اخشید

ابوبکر محمد بن طغج ملقب به اخشید طبق روایات ابن سعید و ابن تغری بردی، پس از آزادی از زندان عباس بن حسن و شرکت در قتل او، به شام گریخت.^۲ در شام به روایت ابن خلکان از همان آغاز به: ابو منصور تکین و به روایت ابن سعید به ابوالعباس احمد بن بسطام پیوست. ابن بسطام در آن ایام یعنی سال ۲۹۶ هـ. عامل خراج شام بود.^۳ ابن سعید مینویسد: اخشید بدون آنکه شغل و سمتی رسمی داشته باشد در معیت ابن بسطام به سر می‌برد.

روزهائی که ابن بسطام به شکار می‌رفت، اخشید ادوات شکار یا باز شکاری او را حمل می‌کرد. ابن سعید اضافه می‌کند، که در همان سال ابن بسطام عامل خراج مصر نیز گردید. اخشید همچنان همراه او به مصر رفت و در کنار او زیست، تا آنکه ابن بسطام در سال ۲۹۷ یعنی یکسال پس از پیوستن اخشید به او درگذشت و سمت او را فرزندش ابوالقاسم علی بن بسطام به عهده گرفت.

۱- ابن اثیر کامل، ج ۸، ص ۶-۵.

۲- المغرب، ج ۱، ص ۱۵۲.

اخشید نیز به ابوالقاسم پیوست. ابن سعید بدون آنکه به مدت پیوستگی اخشید به علی بن بسطام اشاره کند میگوید: اخشید سپس به ابومنصور تکین خاص، والی مصر پیوست و در نبرد حباسه شرکت کرد، و چون از خود شجاعت بسیار نشان داد، از مقربین و خواص تکین گردید و چندان به او نزدیک شد که تکین در او به چشم فرزند خود می‌نگریست! تقرب اخشید به تکین سبب شد که تکین او را والی عمان ر جبل شراة (یا سراة) گرداند. توضیحاً باید عرض کنم که منابع دیگر مانند: الولاية والقضاة کندی و کامل ابن اثیر از احمد بن بسطام در این زمینه ذکری نکرده‌اند. کندی فقط از ابن بسطام در خلافت مأمون نام می‌برد و میگوید: ابن بسطام به عنوان ریاست شرطه مأمون برگزیده شد و این سمت را در سال ۲۱۷ هـ. یعنی اواخر خلافت مأمون بدست آورد.^۱

اما این نکته هیچ‌گونه رابطه‌ای با بحث ما ندارد.

ابن خلکان نیز بدون آنکه نامی از ابن بسطام برد گوید: پس از ورود اخشید به شام مدت یک سال غریبانه در بادیه به سربرد و پس از آن به ابومنصور تکین پیوست و از برجسته‌ترین ارکان دولت او گردید.^۲

اخشید در میان سالهای ۳۰۶ هـ. تا ۳۲۱ هـ. شهادت او و رشادتهائی از خود نشان داد و بدین وسیله علاوه بر جلب نظر تکین، خلفا و رجال بغداد را متوجه خویش ساخت، از جمله: در سالهائی که از سوی تکین ولایت عمان و جبل شراة را به عهده داشت خبر یافت که تعدادی از حجاج و زائران خانه خدا که بیشتر از اهالی بغداد و شام بودند در بین راه به چنگ دزدان و راهزنانی از قبیله لخم و جذام گرفتار گشته‌اند.

اخشید به محض شنیدن آن واقعه با تعدادی از سپاهی که در اختیار داشت و همراه برادرش علی بن طغج به سرکوبی راهزنان پرداخت. تعدادی را کشت و بقیه را اسیر که چنین افراد را برگزیده است سپاس‌گزاری کردند.^۱

میان حجاج زنی از دربار خلافت که ابن خلکان او را عجوز یاد کرده و المغرب، جاریه شعب مادر مقتدر نوشته است، خبر پیروزی اخشید را به دارالخلافة برد و از شجاعت او توصیفها کرد.^۴

۱- کندی، کتاب الولاية والقضاة، ص ۱۹۲.

۲- وفيات الاعیان، ج، ص ۵۸.

۳- ابن اثیر، ج ۸، ص ۳۰.

۴- المغرب، ج ۱، ص ۱۵۳. وفيات الاعیان. ج ۵، ص ۵۷.

مقتدر خلعتی همراه با جوایز دیگر برای او فرستاد. این هنرنمایی چنان اعتبار اخشید را فزونی بخشید که مردم بعضی از شهرها به‌تکین نامه نوشتند و از او که چنین افراد را برگزیده است سپاس‌گزاری کردند.^۱

گفتاری که تا اینجا ملاحظه کردید در حکم مقدمه‌ای بر: اخشیدیان مصر و شام محسوب می‌شود، و چون در این مقال بیش از این مجال نیست، دنباله مطلب را در مقاله بعدی که تحت عنوان قسمت دوم این بحث تقدیم می‌گردد، ملاحظه خواهید کرد.

۱- النجوم الزاهرة، ج ۳، ص ۱۸۰. این منبع داستان دزدان و سرکوبی آنان را توسط اخشید شدیدتر روایت می‌کند و می‌گوید: حجاج در سال ۳۰۲ در حال مراجعت گرفتار شدند و ۲۸۰ زن را به‌اسارت گرفتند و تعدادی از حجاج از عطش و گرسنگی جان باختند.